

# رستاخیز فرهنگی، پشتوانه هویت ملی

\* نوشته: غلامعلی سیار

\* شکر خدا را که جنگ تمام شد و اینک که صلح در چنگ است، عصر سازندگی فرا می‌رسد. از اجرای برنامه عمرانی پنجساله سخن می‌رود و همدوش با توسعه اقتصادی و اجتماعی، فرهنگ هم باید شکوفا شود. سال پیش سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) دهسال آینده را دهه فرهنگ نام نهاد و مقرر داشت دول عضو در طی این سالیان که به آغاز هزاره سوم میلادی می‌انجامد، در پیشرفت و اعتلای فرهنگ بکوشند و اقدام در این زمینه بر عهده دولتها و کمیسیونهای ملی یونسکو در هر کشور واگذار شد. سرزمین کهنسال ما که وارث یکی از درخشانترین و انسانی‌ترین فرهنگهای جهان است، اگر در تحقق این منظور پیشقدم نشود، پس هم نباید بماند. نشاید که ما گذشته خود را دست کم بگیریم، چرا که داشتن چندتن بزرگانی چون زرتشت و مانی و فردوسی و حافظ و سعدی و خیام و جلال‌الدین رومی و بوعلی سینا و زرکری رازی و سهروردی کافی بود برای هر قوم گمنامی نام و نشان بیافریند و در پیکر هر فرهنگ بی‌نفسی جان بدمد. در این باره هیچکس را حرفی نیست، اما در باره آنچه در حال داریم یا نداریم سخن بسیار است. لکن پیش از آنکه راجع به فرهنگ کنونی مان و دور نمای قابل رؤیت آن نظری ابراز کنیم، باید ببینیم مفهوم فرهنگ چیست، چه نقشی دارد، دامنه آن تا کجاست، شکوفائی آن چگونه است و چه آفتی مانع رشد آن می‌شود. بسیاری هنوز حتی در میان تحصیل کردگان ما که تصویری نادرست از این موضوع دارند یا تصویری ناتمام از آن در ذهنشان مرتسم شده است. بنابراین ابتدا ناگزیر کمی حاشیه می‌رویم و از بای بسم ... یعنی تعاریف متداول و مفهوم این کلمه سخن می‌گوئیم. واژه‌ها مانند آدمیان خوش اقبال و بد طالعند و برخی هم نفرین شده‌اند، حال عیب از خودشان هست یا گناه از کسانی است که آنها را متداول یا جعل کرده‌اند و ناپجا و به غلط استعمال و تعبیر می‌کنند، بماند. چه بسا سبب را باید در نارسائی زبان جست یا نادانی اهل آن. مثلاً زبان لاتینی و فرانسه به وضوح و دقت شهرت یافته‌اند اما زبان فارسی که با شعر شیوه راه رفتن آموخت و در نظم پرورده و شهره شد، لاجرم از کنایه و ابهام عاری نیست و چون لسان علمی و فلسفی نبود، کاملاً برای ثرورزیده نشد لذا الفاظ و مفاهیمی که وسیله تبیین این مباحث‌اند بیشتر شان گنگ و به وجوه مختلف قابل تعبیرند و اگر هم خالی از این عیوب باشند هنوز جا نیفتاده‌اند. وانگهی، قوز بالا قوز، لغات و اصطلاحاتی هستند که در این صدساله بنا به اضطرار متداول شده‌اند و اگر بعضی شان با بصیرت وضع شده باشند مابقی دست و پا گیرند و زبان را ناروشنتر می‌کنند. باری، از زمان رودکی تا پنجاه سال پیش این لغت در نظم و نثر پارسی به معانی روشنی روان،

تقلید اطوار غربی باشدورنه کسانی که در کلاسهای زبان که در هر کوی و برزن سبز شده‌اند درس می‌خوانند یا هزاران هزار دانشجوی ایرانی که در خارج از زبانها و از ورای آنها با اندیشه و فرهنگ ملل غربی آشنا می‌شوند در مظان کوبیدن نیستند. زمانی نیز آوردن صفت ملی به دنبال فرهنگ ناستوده بود.

ضمناً فرهنگها را همچو افراد طبقه بندی و به خوب و بد تقسیم می‌کنند مثلاً در مقابل فرهنگ ناب انقلابی، فرهنگ ضد انقلاب را قرار می‌دهند. بالاخره، این کلمه بیشتر به مفهوم جاری و قدیمی معارف یعنی مجموعه دانشهای بشری اطلاق می‌شود که ولو محدود و ناقص است ولی به مفهوم امروزی آن که در اینجا مورد نظر ما می‌باشد نزدیکتر است.

و اما فرهنگ به معنی بسیط و امروزی، آن چیزی است که در السنه اروپائی «کولتور» یا «کالچر» نامیده می‌شود. تر کها همین لفظ فرنگی را اقتباس کرده‌اند و در عربی معاصر به جای آن «الثقافة» و در فارسی دری افغانی «ثقافت» را به کار می‌برند. تازه این هم کاملاً مشکل را حل نمی‌کند چون اکثر کسانی که این کلمه را به این معنی استعمال می‌کنند حدود و ثغور آن بر ایشان زیاد روشن نیست و دقیقاً نمی‌دانند به چه چیز یا چه چیزهائی اطلاق می‌گردد. همین سبب می‌شود که تمدن و فرهنگ تداخل کنند و این سنوال پیش آید که آیا فرهنگ سایه تمدن است یا برادر تنی آن، با این فرق که در اولی حاصل اندیشه و چکیده روح و ذوق آدمی مطرح می‌شود و دومی حیات مدنی و پیشرفتهای مادی را اصل قرار می‌دهد.

است و در اینجا از فرهنگ، مدرسه و میز و تخته و معلم و کتاب اراده می‌شود. قاموس یا کتاب لغت را فرهنگ می‌نامیم. ناحیه فرهنگی در اصطلاح دیوانی به تقسیم بندی اداری مراکز آموزشی اطلاق می‌شود. گاه فرهنگ با آموزش جفت می‌شود مانند دهها جور کلاس فرهنگی شبانه و روزانه که ضمناً نوعی کاسبی محترمانه هم به شمار می‌آید. یکی از معانی من درآوردی آن هم آمادگی ذهنی است، مثلاً زیاد می‌شنویم «فرهنگ آبارتمان نشینی» و نظایر آن. چه بسا آن را با سواد اشتباه می‌کنند ولی چنانکه خواهیم دید بیسواد لزوماً بی فرهنگ نیست و بسیاری با سوادانی که بی فرهنگند. و اما در عرف انقلابیون گاه مفهومی خاص پیدا می‌کند و حتی به شکل دشنام و حربه سیاسی به کار گرفته می‌شود. مثلاً بر روی درودیوار شهرهای ایران پس از انقلاب که حکم دایره المعارف انقلابی را پیدا کرده بود، در میان برگزیده اندرزا و کلمات قصار، شعار کوبیدن فرهنگ - البته فرهنگ منحط غربی - زیاد به چشم می‌خورد. به نظر می‌رسد این کلمه در اینجا به معنی حرکات جلف و سخیف و شیوه خود آرائی و

است و در اینجا از فرهنگ، مدرسه و میز و تخته و معلم و کتاب اراده می‌شود. قاموس یا کتاب لغت را فرهنگ می‌نامیم. ناحیه فرهنگی در اصطلاح دیوانی به تقسیم بندی اداری مراکز آموزشی اطلاق می‌شود. گاه فرهنگ با آموزش جفت می‌شود مانند دهها جور کلاس فرهنگی شبانه و روزانه که ضمناً نوعی کاسبی محترمانه هم به شمار می‌آید. یکی از معانی من درآوردی آن هم آمادگی ذهنی است، مثلاً زیاد می‌شنویم «فرهنگ آبارتمان نشینی» و نظایر آن. چه بسا آن را با سواد اشتباه می‌کنند ولی چنانکه خواهیم دید بیسواد لزوماً بی فرهنگ نیست و بسیاری با سوادانی که بی فرهنگند. و اما در عرف انقلابیون گاه مفهومی خاص پیدا می‌کند و حتی به شکل دشنام و حربه سیاسی به کار گرفته می‌شود. مثلاً بر روی درودیوار شهرهای ایران پس از انقلاب که حکم دایره المعارف انقلابی را پیدا کرده بود، در میان برگزیده اندرزا و کلمات قصار، شعار کوبیدن فرهنگ - البته فرهنگ منحط غربی - زیاد به چشم می‌خورد. به نظر می‌رسد این کلمه در اینجا به معنی حرکات جلف و سخیف و شیوه خود آرائی و

\* مفهوم «فرهنگ» روز به روز کامل تر و ژرفتر و پیچیده تر می‌شود و هنوز تعریف جامع و مانعی از آن در دست نیست. همین سبب می‌شود که «تمدن» و «فرهنگ» تداخل کنند و این سنوال پیش آید که آیا فرهنگ سایه تمدن است یا برادر تنی آن، با این فرق که در اولی حاصل اندیشه و چکیده روح و ذوق آدمی مطرح می‌شود و دومی حیات مدنی و پیشرفتهای مادی را اصل قرار می‌دهد.

البته انسان شناسان و جامعه شناسان معاصر قائل شدن چنین تفاوتی را غیر علمی می‌پندارند. وانگهی بی هیچ شبهه در پرتو نظریات جدید علمی دامنه علوم انسانی نیز گسترش می‌یابد و از اینرو تعریف فرهنگ روز به روز کاملتر و ژرفتر و در عین حال پیچیده تر می‌شود. با اینهمه هنوز يك تعریف جامع و مانع برای آن نداریم. ابتدا رجوع می‌کنیم به تعاریف لغتنامه‌ها و فرهنگ‌ها.

در فرهنگ فارسی معین این کلمه به معنای مجموعه علوم و معارف و هنرهای يك قوم آمده است که تعریفی کلی و ناقص است. چنین می‌نماید که کاملترین تعریف را فرهنگ المانی «بروکهاوس» به دست می‌دهد که می‌گوید: «فرهنگ عبارتست از مجموع تکاپوها و تلاشهایی که آدمی به منظور بروز و پرورش و شکوفائی و به فعلیت درآوردن استعدادهای بالقوه خود به خرج می‌دهد و کلیه ابزار و وسائلی که بدین خاطر به کار گرفته می‌شود و تمامی آنچه که مولود و محصول این تلاشها می‌باشد.» در این تعریف به نهادهای اجتماعی و مدنی و مذهبی و آداب و رسوم اشاره ای نشده است و اگرچه این تعریف برخی جنبه



آندره مالرو

می‌پندارد و فعالیت ضمیر ناخودآگاه را که به اجزاء فرهنگ شکل می‌بخشد، منشاء پیدایش آن می‌داند. لازم به ذکر نیست که مارکسیسم دین و فرهنگ و تمدن را رو بنامی نامد و آنها را نموده‌هایی از زیربنای اقتصادی جامعه می‌داند که خود انعکاسی از تکامل ابزار تولید و جنگ طبقاتی است.

«آرنولد توینی» مورخ انگلیسی عقیده دارد فرهنگهای نودر واقع تازگی ندارند و از فرهنگهای کهن الهام پذیرفته‌اند، و به تعبیری شاعرانه، شرابهانی کهنه‌اند که در مشکی نو ریخته شده‌اند.

«آندره مالرو» هنرشناس فرانسوی هنر به معنی اعم کلمه را هسته فرهنگ می‌پندارد و مجموعه فرهنگهای مختلف را به گنجینه واحدی تشبیه می‌کند مشحون از دروگهرهای گونه‌گون که میراث مشترک بشری است. علمای اجتماعی دیگری براین عقیده‌اند که آنچه از دایره امور روزانه که برای تأمین معیشت آدمی و گرداندن چرخ جامعه ضرور است خارج باشد و در تحت اختیار خود شخص قرار گیرد و با اندیشه و احساس او سر و کار پیدا کند و ملاک آن حس

زیبائی خواهی باشد، قلمرو فرهنگ را تشکیل می‌دهد. این تعریفها همگی با مفهوم قدیمی و اخص فرهنگ تطبیق می‌کند که کلیه آثار کتبی تراویده روح و اندیشه و ذوق بشر و نمودهای هنری را در برمی‌گیرد و نیز مجموعه قوانین و عرف و عادت و آداب و رسوم و خلیقات را شامل می‌شود و تمامی نهادهای سیاسی و اجتماعی و مذهبی مربوط به آنها را در بطن خود دارد. ولی فرهنگ به معنای اعم یا امروزی آن، که برگ هویت یک گروه یا قوم و وجه تمایز و شناسائی آن از دیگرانست، تمامی آنچه را

تمدن قدیم یونان و روم متمرکز می‌شد و تتبع درباره تاریخ و فرهنگ و ادیان و هنر ملل غیر اروپائی از حد کنجکاو و تفنن یا علاقه شخصی فراتر نمی‌رفت و تازه آن هم شبیه کنجکاو بود که نسبت به شناسائی حیوانات خانگی و اهلی نشان داده می‌شود. راجع به اقوام و قبایل ابتدائی که تقریباً کمتر بررسی صورت گرفته بود و تمدنهای برجیده بیش از ورود کریستف کلمب تازه کشف می‌شد. در همان سالهائی که داروین نظریات جنجال برانگیز خود را مطرح می‌کرد، انسان شناس انگلیسی «سر ادوارد برنت تایلور» (۱) در اثر علمی خویش «فرهنگ ابتدائی» این تعریف را که یکی از بهترین تعاریف است به دست می‌دهد: «فرهنگ یا تمدن به مفهوم بسیط از نظر نژاد شناسی مجموعه پیچیده‌ایست از دانستنیها، اعتقادات، هنرها، خلیقات، قانون، عادت و دیگر قابلیتها و آداب و رسومی که انسان من حیث عضو جامعه اکتساب کرده است.» می‌بینیم وی فرهنگ را از تمدن جدا نمی‌داند. مورخ آمریکائی «ویلیام اچ. مک نیل» در سال ۱۹۱۷ میلادی این نظریه را عنوان می‌کند که آغاز تمدن (و به تبع آن فرهنگ) در میان ملل واکنشی است که آنها در برابر تهدید اقوام خارجی نشان می‌دهند که با برتری دانش و معرفت و تکنولوژی و نهادهای سیاسی و حقوقی و اجتماعیشان موجودیت آنها را به مخاطره می‌افکنند. این هم نظریه بکر ولی قابل تأملی است.

\* «آندره مالرو» سیاستمدار و هنرشناس برجسته فرانسوی، هنر به معنی اعم کلمه را هسته فرهنگ می‌پندارد و مجموعه فرهنگهای مختلف را به گنجینه واحدی تشبیه می‌کند مشحون از دروگهرهای گونه‌گون که میراث مشترک بشری است.

\* فرهنگ هر فرد، هویت و وابستگی او را به گروه یا قومی معین می‌کند، و از آنجا که اقلیم، خصوصیات قومی، پیشینه تاریخی، معتقدات دینی، درجه تحول، نوع حکومت و نهادهای اجتماعی در شکل بخشیدن به فرهنگ تأثیر بسزا دارد، هر گونه داوری باید با در نظر گرفتن این عوامل باشد.

یافته‌های جدید علمی با نظریات سابق تعارض دارد، مثلاً «نوام چومسکی» زبان شناس معاصر آمریکائی پژوهشهایش را درباره زبان و کلام به فرهنگ تعمیم می‌دهد و با زیست شناس هموطن خود «ادوارد ویلسون» هم عقیده است که فرهنگ هم مانند زبان اکتسابی نیست و با ذات بشر سرشته است. «یویی استروس» مردم‌شناس برجسته فرانسوی که شگرفترین مطالعات را درباره اقوام ابتدائی کرده است، ارتباطات افراد با یکدیگر و افسانه‌های اساطیری را نظامهای فرهنگی

های تمدن را هم کامبیش در برمی‌گیرد ولی به نظر می‌رسد که تمدن و فرهنگ را یکی نمی‌داند. به زعم فرانسویان فرهنگ وجه تمایز یک قوم یا جامعه از اقوام و جوامع دیگر است و حال آنکه تمدن مجموعه خصوصیات مشترک در جوامع مدنی و پیشرفته می‌باشد.

دائرة المعارف بریتانیکا، چنانکه شایسته آنست، در آخرین چاپ خود چندین صفحه را به تعریف فرهنگ و تلقی های علمی جدید از آن و متفرعات آن تخصیص داده است و البته در اینجا نیز گاه از تمدن جداگانه و گاه به عنوان پایه فرهنگ یاد می‌شود، اما تمدن را تمامی میراث اجتماعی بشریت یا گروهی از افراد بشر تعریف می‌کند. به این تعبیر ممکن است یک قوم دارای فرهنگ باشد ولی به مرحله تمدن نرسیده یا از آن عقب مانده باشد. همچنین ممکن است تمدن خاموش و منقرض بشود و آثار مادی آن دستخوش ویرانی و فنا گردد ولی فرهنگ، حتی در قالب زبانهای مرده مانند سانسکریت و یونانی قدیم و لاتینی، از بین رفتنی نیست و اگر هم محللهای کتبی آن از میان برود، جوهر آن به صورت شفاهی سینه به سینه به نسلهای بعدی منتقل می‌شود و در ضمیر و رفتار و کردار احاد یک قوم رسوب می‌کند. همین موجب می‌شود که حتی افراد بیسواد و عامی متعلق به اقوام دارای فرهنگ کهن، مثلاً روستائیان ایرانی، عصاره فرهنگ را به شکل شفاهی و به صورت پندها و امثال و آداب و رسوم و شیوه زندگی ذاتاً حفظ کنند.

آیا توانیم گفت تمدن فانی و موسمی است و با زمان و مکان می‌چرخد فی‌المثل اگر روزی از سومرو بابل و دره نیل و حوضه گنگ و سند (هند) ورود زرد (چین) و فنیقیه و ایران آغاز شد و در یونان و روم شکوفان گشت و سپس به بهنه اقتدار اسلام منتقل گردید، اکنون چند قرن است که در اروپای غربی تکامل یافته و از آنجا به آمریکا و اخیراً به خاور دور و سایر اقطار جهان رسوخ کرده است؟ آیا چنین فرضی نسبت به فرهنگ نیز کامبیش صدق نمی‌کند و آیا رشد فرهنگ لزوماً با پیشرفت تمدن مقارن و مرتبط نبوده است؟

با پیشرفت علوم انسانی، از جمله مردم شناسی و زیاتشناسی و جامعه شناسی، افقهای تازه‌ای بر روی دانش گشوده شده است و یافته‌های جدید در نیمه دوم این قرن اساس بسیاری از عقاید و فرضیات پیشین را که بیشتر برتفوق یک نژاد یا یک شیوه تمدن استوار بود برهم زده است. در قرن نوزدهم هنوز اروپا خود را مرکز و محور جهان می‌دانست و اروپائیان معیارهای خود را حاکم بر همه چیز می‌پنداشتند، همچنانکه سه چهار قرن پیش از آن پرتغالیها و اسپانیاییها و به دنبال آنان انگلیسیان و فرانسویان و هلندیها مجهز به اسلحه گرم و سوار بر کشتیهای خود روانه اقیانوسها می‌شدند تا به بهانه ترویج تمدن، دیانت و فرهنگ عیسوی را در میان اقوام به اصطلاح «وحشی» یا «ابتدائی» - مثلاً هندیها یا چینیها - منتشر سازند. البته هدف ناگفته‌شان این بود که آنان را بچاپند و سرزمینها و ثروتهای طبیعی شان را مالک گردند و سلطه خود را تحمیل کنند. اگر از معدودی مورخ و خاور شناس و باستانشناس و سیاح تیز بین بگذریم، حتی جامعه شناسان بزرگی مانند «امیل دورکهایم» و «ماکس وبر» و «کارل مارکس» مطالعاتشان به طور عمده بر روی جوامع اروپائی یا

(1) Sir Edward Bennett Taylor, Primitive Culture.

هم که فرهنگ عامه نام دارد یعنی چیزهایی را هم که ذکر می شود در ابوابجمعی خود دارد از جمله خرافات، عشقبازی و مسائل جنسی، روابط زن و مرد، ساختار سنتی خانواده و صنوف و اقشار، شیوه زندگی و سکونت، طباطخی، اثاث و تزئینات منزل، آرایش و نوع ملبوس، تفریحات و تفننهای متداول، نمایش و رقص، موسیقی عامه و آلات آن، بازیها و اسباب بازیها، نوشیدنیها و مخدرهای مورد استفاده، قصهها و افسانهها و ضرب المثلهای اجتماعات عمومی، جشنها و اعیاد و سوگواریها، روشهای تنبیه و مجازات، آداب معاشرت، ارزشهای اخلاقی و ارتباطات محلی و قبیلهای، ابزار کار و تولید و جزاینها. آنچه هم که در اصطلاح جامعه شناسی نواز آن به «خرده فرهنگ» (۲) تعبیر می شود و شامل فرهنگ اقشار و گروههای حرفه ای و سنی (جوانان) و اقلیتهای قومی و زبانهای فرعی و محلی می گردد و تا به حال «نافرنگ» تلقی می شد، دست کم در جوامع صنعتی پیشرفته، ولو به منزله خوشاوندی فقیر، به جرگه خانواده فرهنگی راه می یابد. در این گونه جوامع، این خرده فرهنگها از برکت آزادی که تا مرز بی بند و باری می رسد و هرگونه ناسازگاری حتی ناهنجاری اجتماعی را تحمل می کند، پرور می شوند و پروبال می گیرند و موقعیتی بی تناسب با اهمیت کیفی و کمی خود احراز می کنند. هبیبی گری، آرایشهای زنده و عجیب، سکس جوئی رجزور، هنر هردمیبیل، ادبیات زیرزمینی مروج خشونت، بازگشت به گذشته های تاریک قبیله ای، پرستش مواد مخدر و خصومت با تمامی قراردادهای ارزشهای درست و نادرست، از جمله مظاهر این «فضولات فرهنگی» به شمار می آیند. آیا چیزهایی از این دست را می توان جزء ارزشهای راستین فرهنگی جوامع صنعتی دانست یا ریخت و پاشهای یک جامعه باز و یا بالاخره باید آنها را از مقوله هوس و مد روز به شمار آورد؟

آیا ثروت و رفاه و سود جوئی بی حد و مرز و بی اعتقادی حاکم بر جامعه های مصرفی مسئول آن نیست؟ و سرانجام آیا سزاوارست فرهنگهای پویا و زبانه های توانانی را که ناقل آنهاست به خاطر این عوارض یا مفاسد، پوچ قلمداد کرد یا منحط نامید؟ هستند کسانی در جوامع صنعتی که این گونه واژگونی ارزشها و خود ویرانگری بیمارگونه را نشانه و آغاز انحطاط می پندارند. در مقابل هستند کسان دیگری که با تعمق به این مساله می نگرند. اینان، جغدوار، اضمحلال و در نهایت زوال تمدن و فرهنگ را پیش بینی نمی کنند، حتی صفت انحطاط را هم که غریبان از پایان قرن نوزدهم به استعمال آن خو گرفتند، به کار نمی برند بلکه تولدی دیگر را در افق مشاهده می کنند و بوی عصری تازه را استشمام می نمایند. دوره ای کهنه می میرد و دوری نوزاده می شود. این زایش دردناک است. به اعتقاد اینان جوامع صنعتی پوست می اندازند و پوستی نو بر تنشان می روید. بنابراین تمدن بشری مرحله انتقالی را می گذراند و تمام این آشفته گیها و فروپاشیدنها نشانه های عصری است گذرا. عصر تازه یا «انقلاب ما بعد صنعتی» که سه ده سال است انسان در سراپه آن گام نهاده، دست کم همین مدت زمان می خواهد تا به بار نشیند و بردهد. مضاف فرهنگ فرتوت کتبی و فرهنگ چاپی یادگار گوتنبرگ با فرهنگ سمعی - بصری و کمپیوتری قرن بیست و

**\* قوت و ضعف فرهنگ و زبان**  
**يك ملت لزوماً به نیروی عددی و قدرت نظامی و سیاسی و اقتصادی یا عقب ماندگی آن بستگی ندارد، بلکه منوط بر اینست که آن ملت تا چه اندازه به زبان و فرهنگ و هویت و شخصیت خود اعتقاد و علاقه دارد، تا چه حد در حفظ و حراست آن می کوشد، و چگونه در بارور ساختن و اعتلا و ترویج آن سعی می کند.**

یکم، بدون آفات و ضایعات نخواهد بود. قربانیان گمنام این نبرد همین گروههای واخورده و ناسازگار و اقلیتهای ستمدیده اند.

از این هم بگذریم، آیا چنین لگدمالی ارزشها و نفی مطلق قواعد زندگی اجتماعی، نوعی عدم سازش یا واکنش محسوب نمی شود که تنها به تمدن صنعتی اختصاص ندارد؟ آیا قلندری در تمدن و فرهنگ ما واکنش منفی گروهی ناسازگار در برابر قیود اجتماعی نبود؟ قلندر، ویلان و لامکان و بی بند و بار و زنده پوش و سهلگیر بود و با چرس و بنگ و اگر فراهمش می شد تریاک و می خود را تخدیر می کرد و از قیل این و آن می زیست و به رغم هوی و ها کشیدن، اعتقاد قرصی نداشت و انگشت ششمی فرض می شد که باید جامعه جورش را بکشد. خرده فرهنگ قلندری در اصل تفاوت چندانی با خرده فرهنگ قشرهای ازده و ناسازگار و گردنکش جامعه های پیشرفته ندارد. فرق ایندو در اینست که یکی در جامعه غیر صنعتی ناپویا بسته و متحجر در سنتهای گذشته نشو و نما می کند و به سائقه شعر و عرفان که تار و پود فرهنگی آنرا بهم بافته و اندر زهانی چون «می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن» که حکمت عملی مردم آن را تشکیل می دهد، در بی آزار و خشونت نیست، حال آنکه آن دیگری در جامعه صنعتی پویا و باز و متحول و پرجنب و جوشی بار می آید که خصیصه آن سختکوشی و ثروت آفرینی و پیشروی به هر قیمت است و خشونت و تعرض در ذات اوست.

در سال ۱۹۷۲ میلادی سازمان علمی و تربیتی و فرهنگی ملل متحد (یونسکو) مامور شد تا بررسی جامع الاطرافی درباره فرهنگ انجام دهد و این کار در تحت نظر «رونه مانو» دبیرکل وقت این سازمان و به کوشش گروهی منتخب از کارشناسان به پایان برده شد. نتیجه این پژوهش در رساله ای زیر عنوان «فرهنگ چیست؟» به طور خصوصی و برای استفاده داخلی سازمان ملل متحد انتشار یافت.<sup>(۳)</sup> در ضمن این پژوهش ابتدا عوامل و اجزاء تشکیل دهنده فرهنگ مشخص می شود و سپس وجوه افتراق و اشتراك فرهنگهای گوناگون متعلق به ملل و اقوام کیتی از خرد و کلان و ابتدائی و کامل و نو و کهن و کتبی و شفاهی با توجه به مدارج متفاوت پیشرفت این اقوام، مورد بررسی قرار می گیرد. ضمناً آخرین تعاریف و آراء علمی را که در این زمینه وجود دارد به دست می دهد.

در این پژوهش و سایر تحقیقات جدی که در این باب می شود، چنانکه علم امروز حکم می کند، بنارا

بر دو اصل می گذارند یکی نسبت ارزشهای فرهنگی و تغییر آنها به مقتضای هر عصر و موافق با ضرورتهای اقتصادی و اجتماعی و دومی نگرش متساوی و بدون تبعیض نسبت به تمامی فرهنگها و ارزشهای فرهنگی گروهها و اقوامی که بر روی کره زمین زیست می کنند، چرا که فرهنگ هر فرد هویت و وابستگی او را به گروه یا قومی معین می کند، خواه این فرد از قبیله «زولو» در آفریقا باشد یا از اهالی سوئد در اروپا. بدیهی است اقلیم، خصوصیات قومی، پیشینه تاریخی، معتقدات دینی، درجه تحول، نوع حکومت و نهادهای اجتماعی در شکل بخشیدن به فرهنگ يك قوم تاثیر بسزا دارد و هرگونه داوری باید با در نظر گرفتن این عوامل باشد. از این رو می بینیم تا چه اندازه ناخردانه خواهد بود اگر فرهنگ يك قوم یا يك بهنه جغرافیایی را به صرف اینکه به مذاق ماخوش نمی آید یا شیوه زندگی و تفکرشان را نمی پسندیم، یکسره نفی کنیم یا چون به علت ناآشنائی با آن از درکش عاجزیم، مهمل و منحط بخوانیم. چه بسا ارزشها و رسوم که پیش يك گروه قبیح و مستوجب عقوبت است، در نزد گروه یا قوم دیگر متعارف و حتی پسندیده به شمار آید. آنچه اصلتا از انسان است، انسانی و لذا سزاوار درک است. هر فرهنگی ولو از آن قبایل ابتدائی، شایان مذاقه و شایسته تکریم می باشد.

کاملاً طبیعی است که فرهنگها نیز مانند افراد و ملتها با یکدیگر متفاوت باشند لکن هر کدام صیغه و اصالت و اب و رنگ خود را دارند: برخی از آنها کهنتر و بخته تر و لطیف تر و گسترده تر و پربارترند و سهمی که در غنای گنجینه معارف بشری داشته اند بزرگتر بوده است یا در شاخه ای از دانش و ادب و هنر توانتر و توانگتر و زاینده تر بوده اند.

هیچ تمدن و فرهنگی را در زیر بهنه گردون از قدیم تا جدید سراغ نداریم که از کهنتر از خود یا از آنکه با او بیشتر در حشر و نشر و بده و بستان بوده است،

تاثیر نپذیرفته باشد. خود بسندگی فرهنگی حرفی مفت است. شتر هم چند بار پیش نمی تواند نشخوار کند و محتاج به خار و خسکی تازه از بیابانی تازه می شود. یقیناً غنای گنجینه فرهنگی بی استعانت از سایر فرهنگها خاصه آنها که بر بنیه تر و سرزنده ترند، امکان ندارد. محروم داشتن خود از دستیابی به معارفی که دیگران با کوشش و ذکاوت و مرامت گرد کرده اند، به منزله آنست که شخصی خود را در اطاقکی در بسته محبوس سازد و هوا و قوت و آب و آفتاب را از خویشستن دریغ بدارد به این دستاویز که می خواهد به دیگری محتاج نباشم. چنین حالتی به فسردن و پژمردن و آخر الامر خشکیدن می انجامد. اگر ریاضت اقتصادی را آن هم به عنوان درمان و برای مدتی کوتاه تجویز می کنند، هیچ عاقلی ریاضت فرهنگی را توصیه نمی کند. برای برخی ملتها خواندن کتاب و شنیدن نغمه موسیقی و آموختن، مانند گوشت و نان و کفش و لباس جزء حوائج اولیه شده است.

نشنیده ام که در بحبوحه تنگدستی و فقر اقتصادی در جانی کاغذ و کتاب هم جیره بندی شود. سخن از اختلاف میان فرهنگها به میان آمد. خیلی ها

(2) Sub - Culture

(3) - Qu'est - ce que la Culture, René Maheu, UNESCO, 1972.



اوکتاویو باز

**\* «اوکتاویو باز»: «قرن ما دوران به باخیزی و بیداری اقلیتهاست.»**  
**این عرض وجودها گاه تا مرز تعصب و کین تیزی و جنگ و ستیز پیش می رود و عقده های ناگشوده را باز می کند و بخصوص در زمینه اثبات هویت، با تکیه بر فرهنگ و سنت های قومی و محلی متجلی می شود.**

**\* مارکسیسم دین و فرهنگ و تمدن را روبنا می نامد و آنها را نمودهایی از زیر بنای اقتصادی جامعه می داند که خود انعکاسی از تکامل ابزار تولید و جنگ طبقاتی است.**

**\* فرهنگ جا افتاده ایرانی، میراثی گرانبها از نیاکان ما و ثمره نبوغ ایرانی در طول چند هزاره است، ولی ما آن را به کنجی افکنده ایم و همچون اشراف زادگان تهیدست با جیب خالی به آنچه پدران و اجدادمان داشته اند و ما در حراست آن بیعرضگی می کنیم، می نازیم.**

اروپائی نرفت و هویت ملی و زبان و سنن خود را حفظ و تقویت کرد. اگر شمار بردگان جاتزه ادبی نوبل ملاک باشد، با در نظر گرفتن تناسب، ملت سونند در صف اول و شاید هم جلوتر از ملل آنگلو ساکسون و لاتین جای دارد. پشتها را می توان خم کرد و سرها را می توان برید اما زبان و فرهنگ چیزی نیست که بتوان لب باغچه گذاشت و سرش را برید! بنابراین، تماس و ارتباط و بالاتر از آن پیوند با سایر ملل فاجعه بار نیست. آفات فرهنگ چیزهای دیگر و از جای دیگر است و چه بسا در این مورد دشمن خانگی خانه براندازتر از عدوی خارجی است. دشمنی با دانش و فرهنگ ریشه تاریخی دارد. اگر قرن هفدهم میلادی را در اروپا عهد روشنگری نامیده اند، قرن ما را با وجود سایه های موضعی باید عصر روشنائی نامید. این سایه ها بتدریج سیاه و ظلمانی شدند و نیسی از کره زمین را فرا گرفتند و هنوز هم در اینجا و آنجا وجود دارند. اینها رژیمهای توتالیتر و استبدادی بودند. از آنجا که اندیشه و احساس که دو بازوی فرهنگند ریشه در آزادی دارند، هر که با آزادی بجنگد با فرهنگ هم می ستیزد. «گورینگ» سردسته گروههای ضربتی نازی می گفت نمی دانم چرا تا لفظ «کولتور» (فرهنگ) را می شنوم بی اختیار دستم به قبضه طنانچه کمری ام می رود!

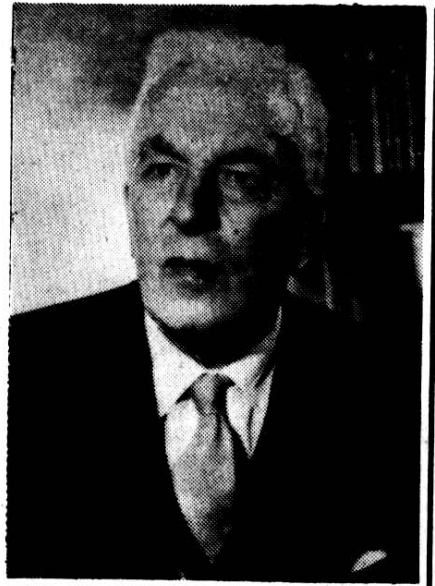
«ژدانف» سانسورچی استالین زبان موسیقی بی زبان راهم بست و «شوستا کوپچ» را به خاموشی

می گویند چاله فاصل میان فرهنگ مشرق زمین و مغرب زمین بردنی نیست و این دو در جهات متفاوت سیر کرده اند و خواهند کرد. «ژانو فوزان» متفکر چینی معاصر عقیده دارد که تفاوت میان فرهنگهای گوناگون همچنان پایدار خواهد ماند ولی این مانع از ارتباط آنها با یکدیگر نمی شود. به فرض اینکه چنین باشد، شاید در تاریخ بشر هیچگاه این ارتباط یا بده و بستان مانند امروز ضروری و شاید قهری نبوده است. علت آن هم روشن است زیرا معجزه بزرگ این قرن یعنی «انقلاب ارتباطاتی» رفته رفته فاصله میان جسمها و ذهنها را کوتاه می کند و چه بسا از میان برمی دارد. اکنون با فشردن يك دگمه در هر کومه دور افتاده در پرت ترین نقاط دنیا می توان سراسر جهان را در مشت داشت. در زمانی که افکار و عقاید همچون اخبار به سرعت نور سوار بر مرکوب کیهانی از يك کنج دنیا در کنج دیگر منتشر می شوند، اگر در گوشها سرب نباشد از سرایت آنها مصون نمی ماند. آیا این انقلاب همانطور که زندگی مادی انسان را دگرگون ساخته است تاثیر شگرفی در داد و ستد فرهنگی میان ملتها نخواهد داشت؟ آیا فرهنگها چوتنان گذشته قادرند خلوص و اصالتشان را حفظ کنند؟ آیا این دیوارهای قطوری که گرداگرد مغزها کشیده شده است همچو دیوارهای زمینی روزی فرو نخواهد ریخت؟ آیا نوعی سازگاری یا همزیستی بین فرهنگهای جهان برقرار خواهد شد؟ از این گذشته چون آدمیان و جامعه های بشری با یکدیگر بی نیاز نیستند و روز بروز روابطشان بیشتر و تنگتر می شود ناچار از آموختن السنه هم می باشند و همین امر به آشنائی با فرهنگهای دیگران می انجامد.

وقتی کسی از ورای زبانها با معارف و افکار دیگران آشنا شد شخصیتی مضاعف پیدا می کند و در نتیجه صاحب ذهنی بازتر، افق فکری فراختر، تفاهمی فزونت و تساهلی بیشتر در قبال بینشها و عقاید متفاوت و حتی مخالف می شود. آیا آشنائی عمیق با زبان و معارف و آداب دیگران و به عاریت گرفتن چیزهایی از آن، اصالت فرهنگی را نمی کشد و هویت قومی را زائل نمی سازد؟ آیا در این مقابله نابرابر ضعیف مقهور قویتر از خود نمی شود و اگر نگوئیم سلطه بلکه غلبه فرهنگی خطری برای ملل ناتوان نیست؟ بر این نکته تاکید می کنیم که قوت و ضعف فرهنگ و زبان يك ملت لزوما به نیروی عددی و قدرت نظامی و سیاسی و اقتصادی و حتی عقب ماندگی آن بستگی ندارد. این امر منوط بر اینست که تاچه اندازه يك ملت به زبان و فرهنگ و هویت و شخصیت خود اعتقاد و علاقه دارد و تا چه حد در حفظ آن با چنگ و دندان می کوشد و چگونه در بارور ساختن و اعتلا و ترویج آن سعی می کند. نباید گمان کرد کشوری هر چند زور داشته باشد و زمین را به آسمان بدوزد قادر خواهد بود زبان و فرهنگ و سنن و معتقداتش را بر قومی ولو ذلیل و زیر دست تحمیل کند. مگر انگلیسها و فرانسویان با وجود سیطره طولانی خود بر کرانه های شمالی افریقا و کناره های شرقی مدیترانه موفق شدند زبان و فرهنگ عربی و دیانت اسلام را از آنجا براندازند یا پس بزنند؟ آیا یونانیان و اعراب و مغولان توانستند هویت ملی و زبان و سنن آنها را با وجود سیطره طولانی خود سونند با وجود جمعیت قلیل و ضعف نیروی نظامی و زبان نامانوس، در زیر سلطه فرهنگهای غالب و قاهر

و داشت. گالیله در برابر محکمه تفتیش عقاید کشیشان، کشفیات علمی خود را انکار و از آنها استغفار کرد. بوعلی سینا تکفیر شد. منصور حلاج بر سر دار رفت و ناصر خسرو ستایشگر خرد، آواره کوه و بیان گشت. از کودکی یاد دارم که کسانی مثنوی مولوی را نجس می دانستند و با نبر برمی داشتند. خاصیت آزادی در اینست که تشکیک می آورد و بند از پای اندیشه می گشاید و حس انتقاد را بیدار می کند. وحشتناکتر از استبداد، آن نوع حکومتی است که توتالیتر می نامند و به تمامی جنبه های زندگی خصوصی و فردی و اجتماعی چنگ می اندازد و فرهنگ و دانش راهم به خدمت خود می گمارد و موظف به حرکت در خط معینی می کند. این گونه نظامهای حکومتی فرهنگهای بشری را به مترقی و مرتجع، سره و ناسره، عالی ودانی و آریانی و سامی تقسیم می کنند... گرچه این آفت ریشه برانداز فعلا از غرب و تاحدودی شرق رخت بر بسته است، اما هنوز در کشورهای عقب مانده به اشکال گوناگون خود می نماید. تصور نکنید می گوئیم فرهنگ غربی آفت زده نیست. این آفتها را همه می شناسند و خودشان در آفتاب پهن می کنند. مادپگری، سودجویی، بی اعتقادی، بی عفتی و بی هدفی از جمله این آفات است.

گرچه فرهنگ با به پای ترقی علوم و فنون به جلو می بسود، ولی معایب و مفساسدی را هم که گفته شد در بطن خویش می پرورد. جامعه های صنعتی امکانات شگرفی را که در تاریخ بشر سابقه نداشته است برای تربیت و پرورش فکر و روح و ذوق و بروز استعدادهای افراد فراهم آورده اند. میلیونها کتاب و هزاران کتابخانه، مدارس عالی و مراکز علمی و دانشگاهها، موزه ها و اپراها و تماشاخانه ها، تشویق دانشمندان و اهل فن و نویسندگان و هنرمندان، و دسترسی عموم به آموزش اجباری رایگان کم چیزی نیست و از همه بالاتر، فضای بازی که در آن فرهنگ رشد می کند و شکوفا می شود. با اینهمه باید اذعان داشت که استبداد و تعصب، آفاتی به مراتب خطرناکترند که برخلاف آفتهایی که ذکر شد تنها به شاخ برگ حمله نمی کنند بلکه ریشه درخت اندیشه



**\* «آرنولد توینبی» مورخ نامدار انگلیسی: فرهنگ های نو در واقع تازگی ندارند و از فرهنگ های کهن الهام پذیرفته اند.**

رامی خشکانند و افزون بر این، تَدَنی اخلاقی را موجب می گردند. در لجنزار استبداد جز گیاه زهر آگین دروغ و تملق و تزویر نمی روید. شاهد مثال، همین اشعار ناب فارسی است که شاید بیش از سی درصد مجموع آنها در مدح و ثنای زورگویان و مستمگران سروده شده و پراست از چاپلوسیهها و مبالغه ها و دروغ بردازیهای مشمنز کننده. زورپذیری و کاسه لیسای حکام وقت، آن هم به خاطر جیفه دنیوی، چنان در روح تعدادی بیشمار از ما میخکوب شده که در بسیاری از روشنفکران امروز ما هم که دم آزادگی می زنند، نادانسته به شکل خوی ثانوی در آمده است.

اما همین فرهنگ غربی که لعنش می کنیم، نه تنها تا حدود بسیار زیاد از این جذامی که پیکر زیبایی شعر و ادب فارسی را معیوب کرد بری مانده است، بلکه یکی از جنبه های ستودنی آن حس انتقاد است که شاید هم چون از بخت بلند، استبداد آسیانی همچو بختک در بالای سرش نبود رشد کرد و در ما، به سبب بیم جان و جزر و مدهای بیوقفه زمان، خفه شد و اگر هم جانی بدر برد، از گریزگاه هزل وطنزیا در لفاف بند و اندرز و لابلای کنایات و در علو عرفان بود و حال آنکه کمابیش همگی اندیشمندان و نویسندگان و سرایندگان مغرب زمین طی چند قرن اخیر تا آنجا که توانسته اند ناروائیهای جامعه خود را بر ملا نموده و به تنویر افکار پرداخته اند و با استبداد و ستم و تعصب چنگیده اند. آنان خرد را راهنمای خود کردند و سرچینان انقلابها و دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی و تربیتی شدند که راه را برای ترقی گشود و اندیشه آزادی و عدالت و پاس شئون آدمیت را در سراسر گیتی پراکند. گو اینکه این حرکت چند بار با جنگهای خونریز و مخرب و با یورش ایدئولوژیهای کج اندیش و ظهور نظامهای توتالیتر متوقف شد، اما فرهنگ راستین از محک این آزمایشها روسفید بیرون آمد. تقریباً تمامی نویسندگان و هنرمندان فرانسوی ضد جنگ الجزایر

بودند. در امریکا در میان نویسندگان و هنرمندان و ارباب جراند به ندرت کسانی یافت می شدند که طرفدار ادامه جنگ در ویتنام باشند. اگر دهان روشنفکران روسی رانسته بودند، آنان نیز به سرکوب وحشیانه بوداپست و پراگ و جنگ بیحاصل افغانستان اعتراض می کردند.

اشتباه بسیار کسان در اینست که سیاست یک دولت را از فرهنگ یک ملت جدا نمی کنند و تبلیغاتی را که از طریق به اصطلاح «رسانه های گروهی» برای مقاصدی خاص صورت می گیرد، جزئی از تمدن و فرهنگ به شمار می آورند. پس به این قیاس، قتل عامها، غارتها، شقاوتها، برها کردن منار از سرهای بریده و کوه از چشمان کنده و مظالم شاهان و مفاسد اجتماعی همچون دروغ و تزویر و حرص مال و زورگویی و مفتخوارگی و ضعیف کشی را هم باید به حساب شعرا و عرفا و حکمای ما گذاشت؟ استعمار اروپائی و سلطه جوئی روس و امریکا با کانت و شکسپیر و روسو و تولستوی و فاکتر و بتهوون ربطی ندارد. فرهنگ با پلیدی جفت نمی شود. یکی از وظایف فرهنگ اینست تا انسان را از توحش بهیمی برهاند و به عالم علوی برکشد و غبار خودبینی و خویشستن پرستی را از آئینه روحش بزاید و به جای آن نهال نوعپروری و دگر دوستی را بنشانند. آنچه خلاف این باشد، نسخه بدل فرهنگ است نه اصل آن.

برویم بر سر مطلبی که در آغاز عنوان شد و آن یگانگی یا چندگانگی و نه چندگونگی فرهنگهای بشری است. برخی می گویند مگر نه اینکه فرهنگ از درون آدمی بر می خیزد مگر نه اینکه جوهر انسانی وجه مشترک همه افراد بشر است پس فرهنگ نیز همچو آبی است که در ظروف گوناگون ریخته شود و شکل آن ها را به خود بگیرد. به تعبیر دیگر گلهای همه از یک جنس هستند یعنی شاخه و ساقه و برگ نیستند. فرهنگهای بشری نیز گلزاری را می مانند که انواع گلهای از گل سرخ محمدی و لاله و سنبل و یاسمن تا اطلسی و شقایق صحرانی و تاج خروس در آن روئیده باشد و هر یک از آنها در عین داشتن صفت گل بودن، شکل و رنگ و بو و زیبایی و طراوت خود را دارند. عرفای ما نیز چنین می اندیشند. آنان وحدت را در کثرت می جویند و اصل را همان جوهر انسانی می دانند که در هر یک از ما نهفته است که خود پرتوی از تجلی ذات پروردگار می باشد. بنابراین نژاد و وراثت و زبان و مکان جلوه های عرضی و مجازی بیش نیستند زیرا:

گر تو صد سبب و صد آبی بشمری  
صد نماید یک شود چون بفشری  
البته این مشرب به خاطر بینش جهانی که کلیه آحاد بشر را دربر می گیرد نافی فرهنگهای قومی است و همدلی را برتر از همزادای و همزبانی قرار می دهد:

ای بسا هندو و ترک همزبان  
ای بسا دو ترک چون بیگانگان  
ادیان بزرگ و مسلکهای جهان شمول نیز چنینند. فلاسفه قدیم و اومانیستها نیز چنین دیدی از جهان و آدمیان داشته اند. اینان مسائل بشری را در همه جا و همه وقت یکی می دانند و فرهنگ را نیز بر خاسته از آن می پندارند و می گویند آیا عشق و کین، و غم و شادی، مرگ و زندگی، جنگ و صلح، عجز آدمی در کشف رموز عالم هستی و بالاخره حیرت انسان در برابر وجود خود و خالق خویش، مسائلی نیستند ازلی و ابدی که از آغاز آفرینش

فکر بشر را به خود مشغول داشته اند؟ مگر نه اینکه دیدگان آدمیان شگفتیها و زیباییها و جلوه های طبیعت و عجایب زمین و غرایب آسمان را یکسان می بیند و می ستاید و درباره شان می اندیشد و گاه و بیگاه از آنها می هراسد و پرستششان می کند؟ از همین جاست که خدایان نخستین پدید می آیند و اساطیر آغازین آفریده می شوند و اولین اثرانسان بر روی زمین، یعنی هنر، زاده می گردد. در این مرحله و همراه با ظهور غرایم مذهبی و شعر، مابعدالطبیعه داخل ذهن بشر می شود و با شکل گرفتن زندگی گروهی، فرهنگ هم تکوین می یابد. از این دیدگاه نیز فرهنگ بشری از منبع واحدی سرچشمه می گیرد و هزاره ها و سده ها بعد است که متحول و دارای شاخه های جدا می شود.

بیانیم و هنر را که کهنترین شاخه تمدن و فرهنگ است بررسی کنیم. آیا طرح گاو میشهائی که انسان اولیه بر دیواره غارهایش کشیده است و مجسمه های با روح مصر قدیم و پیکره های زیبای یونانی و رومی و صورتکهای آفریقائی و حجاریهای مذهبی هندوان و منظره های قلمی چینی و مینیاتورهای ایرانی و طراحیهای «لئونارد داوینچی» و برده های «رامبرانت» و «گویا» و «وان گوگ» و مجسمه های «مایول» و «زادکین» همه از یک منبع سرچشمه نمی گیرند و آن احساس و حس جمال دوستی نهفته در سرشت یکایک ماست؟

با اینهمه قرن ما عصر تضادهاست و چیزها در یک گوشه جهان با گوشه دیگر نمی خواند. از یکسو تفاوتها بین ملل کاستی می گیرد و به نوعی بی شکلی یا یک شکلی سیاره زمین نزدیک می شویم و درباره ای مسائل که مبتلا به ساکنان کره ارض است وحدت نظر بوجود می آید. از سوی دیگر شاهد پیدایش و تشدید خصوصیتها و خصوصتهای دیرین قومی و دینی و نژادی و فرهنگی، دست کم در آن بخش از دنیا که در اصطلاح «جهان سوم» نام گرفته است، می باشیم. از یکطرف گفت و شنود بین دولتها نشانه همدلی و آشتی و رفع تعارضهاست و یک منطقه مرکب از چندین قوم و کشور جانشین دولتهای محلی و ملی می شود، و از سوی دیگر در داخل همین کشورها هرقوم و طایفه و فرقه و تیره می خواهد به دیگران ثابت کند که ما آن جزئی هستیم که نمی خواهیم در کل حل شویم و به هر وسیله می کوشد به اتکای فرهنگ قومی، هویت خود را که در خطر نابودی می بیند، بازیابد و با دست به آن بچسبد، حتی آن را به رخ دیگران بکشد. «اوکتاویو پاز» بیجا نمی گوید که قرن ما دوران بپاخیزی و بیداری اقلیتهاست<sup>(۴)</sup>. این عرض وجودها گاه تا مرز تعصب و کین توزی و جنگ و ستیز پیش می رود و عقده های ناگشوده را باز می کند و به خصوص در زمینه اثبات هویت، با تکیه بر فرهنگ قومی و سنتهای قومی و محلی متجلی می شود.

\*\*\*

حال باز گردیم به خودمان و ببینیم در این دهسالی که در پیش داریم در اجرای توصیه های یونسکو چه می خواهیم بکنیم و چه می توانیم بکنیم. هیچ کس منکر این نمی شود که پشتوانه

4 - Octavio Paz, Une Planete et trois ou quatre mondes, Gallimard, Paris, 1984

**\* در لجنزار استبداد، جز گیاه زهراگین دروغ و تملق و تزویر نمی‌روید. شاهد مثال، همین اشعار ناب فارسی است که شاید بیش از سی درصد مجموع آنها در مدح و ثنای زورگویان و ستمگران سروده شده و پر است از چاپلوسی‌ها و مبالغه‌ها و دروغ‌پردازی‌های مشمئزکننده.**

**\* یکی از وظایف فرهنگ اینست که انسان را از توحش بهیمی برهاند و به عالم علوی برکشد و غبار خودبینی و خویشتن‌پرستی را از آئینه روحش بزداید و بجای آن نهال نوع‌پروری و دگردوستی بنشانند. آنچه خلاف این باشد، نسخه بدل فرهنگ است نه اصل آن.**

هویت ملی فرهنگ ملی است. از جهاتی رکن رکن فرهنگ ما زبان و ادبیاتمان هست و در طول تاریخ دراز و بر فراز و نشیمن بیشتر این دو عامل نگهدارمان بوده‌اند. در آینده هم اگر بخواهیم زنده و پاینده باشیم نباید از این دو عامل حیاتی غافل بمانیم. ما به گذشته مان می‌بالیم و حق این است که بی‌بالیم ولی مباد اینکه فقط به آن فخر کنیم اما چیزی بر آن مزید نکنیم و به آنچه داریم قانع باشیم. اگر انگلیسیها فقط به شکسپیر بس می‌کردند، زبان و ادبیات و فرهنگشان این چنین بارور و عالمگیر نمی‌شد. ما نیز نشاید که همچو مار با سبان حسودانه بر روی این گنجینه موروثی چنبره زنییم و چیزی بر آن نیفزائیم و از اصل سرمایه بخوریم و از غرغره کردن افتخارات گذشته سرمست شویم. ای کاش اگر غسل نمی‌دهیم اقلانیش زنییم و به این استخوانهای پوسیده و آثاری که اگر در جهان نام و نشان و ابرونی داریم مدیون آنهاستیم، احترام بگذاریم. دنیا ششصدمین سال وفات حافظ را جشن می‌گیرد و سال جاری میلادی را سال شاهنامه فردوسی اعلام می‌کند و مرتباً نمایشگاههایی از آثار هنری ایران ترتیب می‌دهد، لکن ما نوادگان نمک نشناس به گذشته مان و پدرانمان پشت می‌کنیم و بزرگانی را که بنیانگذار ملیت و زنده کننده شرف قومی و زبان و فرهنگمان بوده‌اند به باد تهمت و دشنام می‌گیریم. یک روز با بولدوزر و بیل و کلنگ راه می‌افتیم تا بناهای باشکوهی را که جنون اسکندر مقدونی ویران ساخت از نو ویران کنیم. یک روز کورش کبیر از بزرگترین چهره‌های تاریخ جهان و مؤسس امپراتوری معظم هخامنشیان را که نامش در کتب مقدس با تکریم آمده است، مجوس می‌خوانیم و به باد افترا می‌گیریم که چرا به جای جمهوری دموکراتیک خلقی، شاهنشاهی ایران را بنیان نهاد. شخص شخصیتی که تاریخ وطنش و زبان ادبی پارسی را درست نمی‌داند، به خود اجازه می‌دهد به ساخت بزرگمردی که هویت ایرانی خویش را مدیون

اوست اهانت کند که چرا هزار سال پیش از ظهور کارل مارکس، مارکسیست نبود و از مبارزه طبقاتی خبر نداشت و استدلالش هم مبتنی بر جزوه‌هاییست که حزبی ورشکسته برای نوسادان نوشته بود، و تازه بیشتر آن نظریات هم امروز رنگ باخته است! البته این مهملات بر دامن کبریای سراینده حماسه ملی ایران گردی نمی‌نشانند ولی آنچه انسان را متعجب و متأثر می‌سازد این است که چرا مجله‌ای که داعیه پیش کسوتی فرهنگ ایران را دارد چنین شخصی را «نماینده ادبیات معاصر ایران» به حساب می‌آورد! باید دید چه کسانی از کیسه خلیفه چنین نمایندگی را به ایشان ارزانی داشته‌اند. شاید آن بچه مزلف‌های آمریکایی - ایرانی که نه اینند و نه آن، همانطور که برای نمایندگان موزیک «پاپ» پای می‌کوبند، گویا برای این نماینده محترم نیز بیش از بیست بار ایستاده کف زدند بی آنکه جزئی اطلاعی از زبان مادری یا پدریشان داشته باشند و بدانند فردوسی کیست و ایران کجاست و ضحاک و جمشید و کاوه و فریدون کیانند. شاید اینها به کسی که درباره حکیم طوس سخن ناروا می‌گوید سمت نمایندگی «ادبیات معاصر ایران» را اعطاء کرده‌اند! آن محقق دانشمند ولی کج سلیقه و بیذوقی که دو اوین شاعران بزرگ ما را می‌سوزاند اقلان اندازه شرف ملی و عرق ایرانی داشت که در برابر فردوسی سر تعظیم فرود آورد و به ساحت او جسارت نکند! کار به جانی کشیده است که نه بر مرده بر زنده باید گریست!

اگر شمار شاعران و عارفان و کیش اوران نامور در مدنظر گرفته شود، بی‌تردید ما در صف اول معارف بشری جای داریم. حسن زیبایی خواهی و ذوق فطری نژاد ایرانی در هنری‌های تزیینی و کاشیکاری، هر طرحهای اعجاب‌انگیز و ترکیب موزون رنگ قالیهای ایرانی و به خصوص در معماری اصیل ما به بهترین وجه تجلی می‌کند. حالت رؤیایی باغها و مینیاتورهای ایرانی و ادب و بزرگ منشی و مهمان نوازی و حلاوت گفتار افراد عامی از یک معنویت سرشار و روح لطیف و طبع ظریف حکایت می‌کند و همگی اینها بویک فرهنگ جا افتاده که در ضمیر ناآگاه ایرانیان رسوب کرده است گواهی می‌دهد.

آری، این میراثی است یادگار از نیاکان ما که در طول چند هزاره نبوغ ایرانی به وجود آورده و به دنیا هدیه کرده است ولی ما خوار و بی‌مقدار آنرا به کنجی افکنده‌ایم و همچون اشراف زادگان تهیدست با جیب خالی به آنچه که پدران و اجدادمان داشته‌اند و ما در حراست آن بی‌عرضگی می‌کنیم، می‌نازیم. اقوام دیگری هم هستند که میراثی پرو بیامتر از ما داشته‌اند. مصر و یونان و چین و هند را فراموش نکنیم. حکمت و دانش و قانون را یونان به جهان عرضه کرد و قرون متمادی تمدنهایی سترگ ریزه خور خوان افلاطون و ارسطو و بقراط و جالینوس و دهها حکیم دیگر بودند. درباره سهم اروپای بعد از رنسانس در پیشرفت معارف و علوم و فنون و بی‌ریزی تمدن و فرهنگی که نه فقط با زور و زک به معرفت و درایت فراهم شد و جهانگیر گشت سخنی نمی‌گوئیم چه مظاهر مادی آن در کوره دههای ما نیز به چشم می‌خورد آنچه جا دارد اکنون از خود بهرسیم این است که ما از چندین قرن پیش تا به حال چه به جهان عرضه کرده‌ایم و امروز چه متاع پر خریداری در کف داریم

که به بازار ادب جهان عرضه کنیم؟ کافی است تعداد عناوین و کیفیت کتابهای تازه‌ای را که هر سال به زبان فارسی منتشر می‌شود (نه ترجمه‌ها!) با کتابهایی که در همان سال به عربی و ترکی چاپ می‌شود مقایسه کنیم تا جز عرق شرم بر جبین، ابرونی برایمان باقی نماند! حق این است که فردوسی و سعدی و حافظ از گور به ما لعن کنند! گروهی بر طبل ادبیات کهن می‌کوبند و فریاد من آنم که رستم یلی بود در سیستان، سر می‌دهند و می‌گویند ما به اندازه هفت پشتمان به دنیا شاعر و عارف و ادیب تحفه داده‌ایم، حال وقت آن است که بیاسانیم و از کیسه بخوریم. بگذار دیگران که نوایند کتاب بنویسند و شعر بسرایند و هنر بنمایند و به شهرت دست یابند. باز این گروه به چیزهایی می‌نازند که جای نازیدن دارد، اما چه می‌گویند آن کسانی که بزرگان گذشته و ادب قدما را تخطئه می‌کنند حال آنکه خود با سری پر باد و خوارها ادعا دامن تهی و دست خالی دارند و جنس بنجل خویش را متاعی بر بها می‌پندارند؟ ملتی خرد و گمنام که شاید هیچ سهمی در فرهنگ جهان نداشته یا اگر هم داشته است قابل صرف نظر می‌باشد، اکنون نویسنده‌ای دارد که آثار او به زبانهای عمده جهان ترجمه می‌شود. این ملت آلبانی است که شاید میلیاردها انسان اسمش را هم نشنیده باشند، و آن وقت ما می‌گوئیم صهیونیستها و امپریالیستها که به ترقیاتمان رشک می‌برند نمی‌گذارند که نوپردازان ما جایزه ادبی نوبل بگیرند! چرا این جایزه را به «گارسیا مارکز» و «نجیب محفوظ» می‌دهند و به ما که چنین و چنانیم نمی‌دهند؟ غافل از اینکه جایزه نوبل جایزه شاهنشاهی نیست که به هر کس بدهند. ما با تمام لاف و گزافها و با این سابقه مشعشع ادبی هزارساله هنوز یک رمان اجتماعی بزرگ که همطراز آثار «نجیب محفوظ» و «اسمعیل قداره» حتی «یاشار کمال» باشد نداریم.

اگر تا دوران قاجار هنر معماری و نقاشی و صنایع ظریفه ما مانده برق و بورق سابق را حفظ کرد و در شعر به همان سبک قدیم سرایندگانی نظیر قائنی و فروغی بسطامی و یغمای جندقی و بالاخره ملک الشعراء بهار (که در عهد قاجار پرورش یافت) ظهور کردند و آثاری کمابیش ماندگار از آن روزگار داریم، یا تمام هارت و پورتهای عصر تمدن بزرگ و پس از آن، در زمینه شعر و ادب و هنر آثار قابل توجهی که نیافریده‌ایم هیچ تا آنجا که توانسته‌ایم کوشیده‌ایم ستون فقرات زبانمان را بشکنیم و جز تقلید کورکورانه از آثار غربی کاری نکرده‌ایم، آن هم تقلیدهایی ناقص چرا که بیش از تنی چند از نویسندگان و شاعران، آشنائی عمیق با فرهنگ غرب نداشته‌اند. توصیه نمی‌کنیم که باید به دنبال تقدمان رفت و در زیر سرمشق آنها تمرین خط نمود. ادبیات درخشان ما با نامی فرورزندگی، اولاً قالبهای خاص خود را دارد که برای امروز تنگ و ناهنجار است، و درثانی چهارچوبهای آن برای بیان مفاهیم جدید و نیازهای عصر ما کافی نیست و سوم اینکه به سبک قدیم نوشتن و سرودن، مایه زیاد فارسی و عربی می‌خواهد که بخصوص در میان دو سه نسل اخیر کمتر کسی دارد. پس ناگزیر از اخذ فرهنگ دنیای جدید هستیم لکن در ابتدا باید بتوانیم این فرهنگ را که زبانهای عمده اروپایی ناقل آنند درک و جذب کنیم و سپس در قالب روح و فکر خودمان بریزیم. تولستوی و داستایوسکی تا بن ناخن روسی هستند

ولی با به پای نویسندگان فرانسوی و آلمانی رفته و از آنان الهام یافته و شیوه نگارش آموخته اند. عیب ما در این است که تزویر می کنیم. فرهنگ غرب را با دست پس می زیم و با پا به جلو می کشیم، از یک سو آن را می کویم و از سوی دیگر زیرچشمی به دیده اعجاب در آن می نگریم. از یک طرف از آن مترسک می سازیم و از طرف دیگر مظاهر مادی این تمدن و فرهنگ، اجزاء لایتجزای زندگی روزانه مان را تشکیل می دهد. در زمینه ادبیات، بیشتر قالبهای ادبی ما از زمان و داستان کوتاه و روزنامه نگاری و نمایشنامه و فیلمنامه و برنامه های رادیویی و تلویزیونی و بالاخره روش نقد ادبی و تحقیق تاریخی و تحلیل اجتماعی، از مغرب زمین اخذ شده است. جای افسوس است که حتی سنت شعری پرافتخارمان را با قوالب و اوزان و سجعور متنوع که همه گونه احساس و فکری را با آن می توانستیم بیان کرد، یکسره بدور ریخته ایم تا به دامان شعر سپید و نو بیاویزیم - شعری که هیچ مایه ای نمی خواهد! کاش این تقلیدها با بصیرت و ذوق و ژرف نگری صورت می گرفت و صبغه ایرانی می یافت تا از این رهگذر فرهنگ ملی مانو و سرشار و توانا می شد، کاری که روسها و امریکای لاتینی ها و ژاپنها در زمینه ادبیات خود کرده و آنرا در جهان بلندآوازه ساخته اند.

از این که بگذریم، در رشته هنرهای زیبا و تزئینی که مانند شعر در خون هر ایرانی است، باز راه بجائی نبرده ایم. مثلاً در زمینه معماری و شهرسازی، ملتی که استادکاران و هنرمندان گمنامش طرح شهرهایی چون اصفهان را ریخته اند و شاهکارهایی همچو گنبد قابوس و مسجد جامع اصفهان، و همین اواخر ابنیه ساده و ملوس دوره زندیه و قصرها و منازل مسکونی زیبا و با تناسب عصر قاجار را بنا کرده اند، آقایان آرشیتکتهای فرنگ دیده اش از آنجا که نتوانسته اند برزلیلیا و شاندیگره (کرسی نشین پنجاب هند) بسازند، بناهایی زشت و ناصبیل و شهرهایی بد قواره و کریه ساخته اند. در زمینه نقاشی، شیوه مینیاتورهای قدیمی و مکتب نقاشی قاجاری را دنبال و تکمیل نکرده ایم تا چیزی بدیع از آن بیرون آوریم و موفق هم نشده ایم در سبک مدرن آثاری که در سطح جهانی برجسته و ماندنی باشد خلق کنیم. در عالم موسیقی، مانند عموم شرقیان موسیقی غربی یا علمی موافق طبعمان نبود و در سالیان پیش از انقلاب مطربی و آهنگهای جلفی که نه ایرانی بود و نه فرنگی ترویج می شد. بازگشت سزاوار تحسین به موسیقی اصیل ملی زمانی بیش نیست که آغاز گشته است. شاید تنها در رشته سینما و تا حدودی هنر دراماتیک است که استعدادی به خرج می دهیم ولی هنوز روشن نیست در آینده نزدیک بتوانیم جنبشی اصیل مانند مکتب سینمای روسی «آیزنشتین» یا «نورمالیس» ایتالیایی پدید آوریم. خلاصه اینکه فرهنگ کنونی ما به بیراهه کشیده شده است و اگر خونی سالم و تازه به عروقش راه نیابد، رو به زوال و ابتدال خواهد رفت.

به فرض اینکه کسی از بالا چشم انداز ادبیات نو ما را بنگرد، شهری بمباران شده را می بیند با تلهای ویرانه در این سو و آن سو و بناهایی نیمه مخروبه و اسکلت مانند و به ندرت چند بنای سالم که در میان بروهتی بی سکنه بر جا مانده اند. از دو دهه پیش فرهنگ ما یکسره اسیر چنگ کم سوادان

و بیذوقان و قلنبه نویسان شد، و زبان فارسی مانند میت در کف غسال در اختیار ناصالحان قرار گرفت و عرصه شلتاق لغت سازان بیمایه گشت تا سرانجام با تنزل سطح معلومات، سطح آن روز به روز نزول کرد. باید اذعان کرد که جو کلی نیز برای نشو و نمای فرهنگ و جولان اندیشه نامساعد بود و چندین نسل از خود بیگانه و بی فرهنگ مشتریان آثاری شدند که از حد متوسط هم پائین تر بود. بلای دیگر باندبازی سیاسی بود که نزدیک به پنجاه سال مهره های ناچیز و شارلاتانها را در صحنه فکر و ادب پروبال داد و سرشناس ساخت و به نفع آنها تبلیغ کرد تا کار بدانجا کشید که در سالهای آخر دوران پهلوی هر که هتاک تر و بی بندوبارتر بود، به اصطلاح بیشتر «سوکسه» یافت. دیگر هیچ کس به فکر آفریدن نبود، همه در خط تخریب بودند. از همان زمان پایه یک مافیای ادبی ریخته شد که با مافیاهای سیاسی دست اتحاد داد. از آن پس هر

### \* برخورد فرهنگ فرتوت کتبی و فرهنگ چابی یادگار «گوتنبرگ» با فرهنگ سمعی - بصری و کمپیوتری قرن بیست و یکم، بدون آفات و ضایعات نخواهد بود. قربانیان گمنام این نبرد، گروههای واخورده و ناسازگار و اقلیتهای ستم دیده اند.

بچه نری که از خان پدرش قهر می کرد و کوره سواد و ذوقی داشت شعر نو می یافت و لغت می ساخت و داستان سرا و مترجم و منقد ادبی می شد و این بتاوین به او اجازه می داد در هر مقوله اظهار نظر کند و باد در غنغب بیندازد و هنرمند بازی در بیاورد. چنین آدمی طبعاً مریدانی در میان خیل جوانان پیدا می کرد. اگر شهرت می طلبید، چپ روی و مخالف خوانی هم می کرد و احیاناً خود را در کنف حمایت آن حزب سیاسی قرار می داد که به رغم ممنوعیت با پالانشینها سروسری و در کلیه دستگاهها و به خصوص «رسانه های گروهی» دستی داشت. این، باجگیری را هم آسان می کرد. این گروه مافیائی خود را روشنفکر هم جا می زد چه این لفظ جادویی کلیدی بود که تمامی درها را می گشود و اسم شبی محسوب می شد که اذن دخول به سلك «از ما بهتران» را به صاحبش می داد. در عهد مشروطیت، منور الفکر فردی بود آزاده و معتقد و با فضیلت و شهامت ولی به محض اینکه نام روشنفکر به خود گرفت، تغییر ماهیت داد. غالب این روشنفکر نمایان در جهت باد حرکت می کردند و با تغییر وضع به طرفه العین تغییر رنگ دادند و از انقلابیون ساعت اول شدند. سعی این گروه در این بود که روشنفکران واقعی و آزاده را با انگ زدن و چسباندن برجسپهائی که از اربابان نشان آموخته بودند از میدان بدر کنند. گروه مزبور بتدریج اهرمهای فرهنگی و ادبی و مطبوعات و کانونهای نویسندگان و شاعران و هنرمندان و شماری بنگاههای نشر کتاب و رادیو و تلویزیون را یا قبضه کردند یا مانند موش کور بازیر نقب زدن در آنها رخنه نمودند... بدین سان ساحت ادب و هنر ایران مسخر ایوان شد. ایران شناسان خارجی یا از روی ساده لوحی و یا بنا به ملاحظات سیاسی، فرهنگ و ادب ایران را در وجود اینان

خلاصه می دیدند. این افراد با اینکه دم از مبارزه با امپریالیسم آمریکا می زدند، دانشگاههای آمریکائی مرتباً دعوتشان می کردند و بیزر لای پالانشان می گذاشتند و آثار بی ارزششان گاه به بعضی زبانهای خارجی به خصوص روسی ترجمه می شد که البته خواننده چندانی نداشت.

چنین بود وضع فرهنگ و ادب و هنر ایران در چند دهه اخیر. با این همه بی انصافی خواهد بود اگر بگوئیم تک و توك نویسندگان و شاعران برجسته و با قریحه ای در بیرون یا درون این گروه پیدا نشده اند. اما این تصویر بدآب و رنگ نباید ما را از آینده فرهنگ ایران و زبان و ادب پارسی مایوس سازد. اگرچه فرهنگ ما به شکل پیه سوزی درآمده، اما هنوز سو سو می زند و ریشه های آن خشک نشده است و تاریخ در آب است امید ثمری هست.

جوانان، با داشتن همین امکانات اندک، رفته رفته بخود می آیند و به تاریخ و فرهنگ گذشته ایران و باز یافت هویت ملی علاقمند می شوند. تجربه انقلاب، قشرهای گوناگون جامعه را هشیار و بیدار و کنجکاو کرده است. ولع آموختن و عشق به مطالعه و کتاب نشانه امید بخشی به شمار می آید. مردم از بی تجربگی و خامی بدر می آیند و پخته و آزموده می شوند. افزون بر این، هستند در گوشه و کنار کسانی که خاموش به کار جدی و خلاق مشغولند و به درستی نمی دانیم چه استعدادهای نهفته و نبوغهای خفته در آستانه بروز و شکوفایی است. بنابر این، با دگرگونیهای فکری که باید می آید رستاخیز فرهنگی که بیش از نیم قرن جامعه ما منتظر آن بوده است ممکن است به وقوع پیوندد و جرقه هایی که گاهگاه پدیدار می شود مبدل به آخگری فروزان شود.

باری، هر اندازه که بدبین و سرخورده باشیم و تلاطمهای دوران و مصائب روزگار مایوس و افسرده مان ساخته باشد، نباید از ملتی بزرگ که از میان امواج این همه طوفانها و فاجعه ها زنده و تندرست و چه بسا سر بلند بیرون آمده است، قطع امید کنیم. بیست سال و سی سال قطره ای بیش در اقیانوس زمان نیست. نبوغ ایرانی بارها در زیر خاکستر حوادث پنهان مانده ولی خاموش نشده است. نگارنده از آتیه فرهنگ ایران نومید نیست و بدون هیچ دلیل عقلی و به سائقه عشق به این آب و خاک و مختصر مروری که در تاریخ آن کرده است اعتقاد راسخ دارد که ایران سرزمینی یزدانی است و ایرانی اگر هم به زانو بیفتد از نو برخاست و قد علم خواهد کرد. رستاخیزی که ریشه آن در تمدن چند هزار ساله ماست، بی تردید از فرهنگ ملی ما نشأت خواهد گرفت. چنین رستاخیزی نباید و نشاید که از ارزشهای بشری و فرهنگهای جهان شمول نیز جدا بماند چرا که ادبیات و هنر و عرفان ما که جلوه معنویت والای روح ایرانی است خود جزئی از گنجینه معارف بشری بشمار می آید. وانگهی، ایرانی حتی در آن زمان که مقتدرترین و پهناورترین امپراتوری تاریخ را بر پا کرد، به فرهنگ و زبان و آئین دیگران کین نتوخت و آنها را نکوفت بلکه از آنرو که بخیل و تنگ چشم نبود به آنها بهره هاداد و از آنها بهره گرفت. آری، ایرانی زبور عسل را می ماند که بر روی هر گل و گیاهی از خودی و ناخودی می نشیند و شیر و عطر آن را می مکد و از آن شهد انگبینی می سازد که طعم و عطر و دلپذیری خاص خود را دارد.